

The Doctrine of Fragmented Mind for Solving the Problems of Inconsistency and Closure and its Criticism

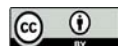
Omid Karimzadeh*

Abstract

The assumption of the unity of mind is the basic foundation for most kinds of epistemic logic, decision theories, and theories of rationality. According to this hypothesis, at any given time t , the two principles of consistency and closure govern the set of beliefs of each person. On the other hand, both at the level of daily life and some kinds of logic as well, these two principles are repeatedly violated. The doctrine of fragmented mind seeks to explain how the mind can reason, judge, and draw conclusions in many cases relying on the two principles while allowing the violation of consistency and closure in some other cases. In this article, after mentioning the motivations of people to accept the hypothesis of unity, the doctrine of fragmented mind is introduced and clarified, and then it is explained how this doctrine can solve the problems of inconsistency and closure for one of the most important theories of content, namely the theory possible worlds. In the end, the doctrine of the fragmented mind is criticized on two levels. In the first level, it is shown that the doctrine of the fragmented mind is not a new idea and so it can be replaced by some known concepts in the epistemology of belief. In the second level, it is argued that some implausible consequences concerning the relationship between epistemology and philosophy of action result from the doctrine of the fragmented mind.

*Assistant Professor of Analytical Philosophy, Department of History and Philosophy of Science and Technology, Institute of Fundamental Studies of Science and Technology Shahid Beheshti University, karimzadeh2009@gmail.com

Date received: 2022/11/03, Date of acceptance: 2023/01/30



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

۱۶۲ منطق پژوهی، سال ۱۳، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

Keywords: the doctrine of fragmented mind, inconsistency, closure, possible world theory, unity of mind.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آموزه ذهن قطعه‌بندی شده برای حل مشکلات سازگاری و بستار و نقد آن

امید کریم‌زاده*

چکیده

فرضیه وحدت ذهن زیربنای اساسی اغلب منطق‌های معرفتی، نظریه‌های تصمیم و بیشتر نظریه‌های عقلانیت به شمار می‌آید. بر اساس این فرضیه در هر زمان معین t دو اصل سازگاری و بستار بر مجموعه باورهای هر فرد حاکم است. از سوی دیگر هم در سطح زندگی روزمره و هم در سطح برخی منطق‌های خاص، دو اصل سازگاری و بستار به کرات نقض می‌شوند. آموزه ذهن قطعه‌بندی شده در پی تبیین این مساله است که چگونه در عین مجاز دانستن نقض سازگاری و بستار در مواردی، ذهن قادر است در موارد دیگر با حفظ این دو اصل استدلال، قضاوت و نتیجه‌گیری کند. در این مقاله پس از برشمردن انگیزه‌های افراد برای پذیرش فرضیه وحدت ذهن، ابتدا آموزه ذهن قطعه‌بندی شده معرفی و تدقیق می‌شود و سپس توضیح داده می‌شود که این آموزه چگونه می‌تواند مشکلات ناسازگاری و بستار را برای یکی از مهم‌ترین نظریه‌های مربوط به محتوای باور یعنی نظریه جهان‌های ممکن حل کند. در پایان آموزه قطعه‌بندی ذهن در دو سطح نقد می‌شود. در سطح اول نشان داده می‌شود که آموزه قطعه‌بندی ذهن ایده تازه‌ای نیست و برخی مقولات شناخته شده در معرفت‌شناسی باور می‌توانند کارکردهای آن را محقق کنند. در سطح دوم به برخی نتایج نامعقول این آموزه درباره رابطه میان معرفت‌شناسی و فلسفه کنش اشاره می‌شود.

* استادیار فلسفه تحلیلی گروه تاریخ و فلسفه علم و فناوری، پژوهشگاه مطالعات بنیادین علم و فناوری، دانشگاه شهید بهشتی، karimzadeh2009@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۸/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۰



Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

کلیدواژه‌ها: آموزه ذهن قطعه بندی شده، ناسازگاری، بستار، نظریه جهان های ممکن، آموزه وحدت ذهن.

۱. مقدمه

۱.۱ آموزه قطعه بندی ذهن در مقابل فرضیه وحدت ذهن

منظور از گفتن اینکه ذهن شخص S قطعه بندی است این است که حالت های ذهنی S قطعه بندی شده اند. در ادبیات مربوط قطعه بندی ذهن در فلسفه ذهن و علوم شناختی معاصر اغلب حالت ذهنی باور را به عنوان مهم ترین نماینده یا مصداق ذهنیت قطعه بندی شده در نظریه گیرند (Kindermann and Onofri, 2021: 1) از جمله به این دلیل که برخی از مشکلاتی که آموزه ذهن قطعه بندی شده برای حل آنها پیشنهاد شده نخستین بار در مورد باورهای افراد مطرح شده اند مانند مشکل همه دانی منطقی (logical omniscience)، مشکل بستار (closure) و مشکل باورهای ناسازگار (inconsistent beliefs). با این حال اگر آموزه قطعه بندی ذهن درست باشد علی الاصول باید بتوان نتایج آن را به تمامی حالت های ذهنی و در نتیجه به کل ذهن تعمیم داد. به این ترتیب در صورت درستی آموزه ذهن قطعه بندی شده سایر حالات ذهنی مانند میل، معرفت و غیره نیز می توانند به صورت قطعه بندی شده در ذهن وجود داشته باشند. از آنجا که در این مقاله توجه من معطوف است به حل مشکلاتی نظیر همه دانی منطقی و باورهای ناسازگار، آموزه ذهن قطعه بندی شده را عمدتاً درباره باورها به کار می برم.

برای فهم دقیق تر آموزه قطعه بندی ذهن ابتدا باید دانست که تلقی مخالف این آموزه چیست. تلقی نقیض آموزه ذهن قطعه بندی شده آموزه ای است که می توان آن را آموزه وحدت ذهن (unity of mind) نامید. آموزه وحدت ذهن فرضیه ای است که معمولاً به شکل پیش فرض درباره وضعیت ذهن انسان پذیرفته می شود. بسیاری از شاخه های مربوط به منطقی و نظریه های عقلانیت کار را با پذیرش ضمنی یا صریح این فرضیه آغاز می کنند از جمله منطقی های معرفتی (epistemic logic)، نظریه تصمیم (decision theory) و نیز اغلب نظریه های عقلانیت.

آموزه وحدت ذهن را می توان به شکل دقیق تر به صورت زیر بیان کرد:

وحدت ذهن (با تمرکز بر باور): ذهن شخص در زمان t وحدت دارد اگر و تنها اگر بر هر

یک از باورهای منفرد شخص دو اصل زیر حاکم باشد:

- ۱- سازگاری: مجموعه کلی باورهای شخص در زمان t سازگار است.
- ۲- بستار: مجموعه کلی باورهای فرد در زمان t از نظر منطقی بسته است. به عبارت دیگر، شخص به نتایج منطقی کلیه باورهایش باور دارد.

۲. انگیزه‌های پذیرفتن فرضیه وحدت ذهن

فرضیه وحدت ذهن در شاخه‌هایی مانند منطق معرفتی، نظریه تصمیم و معرفت‌شناسی بیزگرایانه به عنوان پیش‌فرض اصلی عقلانیت پذیرفته شود. در تمام این موارد اگر شخص S معقول باشد باورهایش باید دست‌کم شرط سازگاری را برآورده کنند یعنی S نباید گزاره‌های p و $\neg p$ را همزمان باور کند. عدم باور همزمان به p و $\neg p$ یعنی پذیرفتن اصل امتناع تناقض زیرا در صورت نپذیرفتن اصل امتناع تناقض هیچ قضیه‌ای را در منطق‌های معرفتی کلاسیک نمی‌توان ثابت کرد. دلیل این امر آن است که در اغلب منطق‌های معرفتی کلاسیک شخص نمی‌تواند هم p را بداند و هم $\neg p$ را. اگر K_{sp} را نماد «شخص S گزاره p را می‌داند» در نظر بگیریم، آنگاه K_{sp} و $K_{s\neg p}$ هر دو نمی‌توانند صادق باشند به این دلیل که صدق هر دوی آنها با هم به این پارادوکس می‌انجامد که S همه چیز را می‌داند یعنی $(\forall p)(K_{sp})$ که به وضوح نادرست است. از سوی دیگر یکی از اصول منطق‌های معرفتی عبارت است از $(\forall s)(\forall p)(K_{sp} \supset p)$ یعنی به ازای هر شخص S و هر گزاره p ، اگر S گزاره p را بداند آنگاه p صادق است. این قضیه را می‌توان چنین نیز بیان کرد $\vdash K_{sp} \supset p$. حال این نکته را در نظر بگیرید که معرفت مستلزم باور است یعنی اگر S گزاره p را بداند آنگاه S گزاره p را باور دارد $K_{sp} \supset B_{sp}$ را به عنوان نماد شخص S گزاره p را باور دارد در نظر بگیرید). بنابراین امتناع $K_{s\neg p} \wedge K_{sp}$ به امتناع $B_{sp} \wedge B_{s\neg p}$ می‌انجامد و این به معنای آن است که شخص S نمی‌تواند گزاره‌های متناقض p و $\neg p$ را همزمان باور کند. واضح است که این نکته دقیقاً بیان‌کننده پذیرش اصل سازگاری است. اصول سازگاری و بستار از نظر بسیاری از معرفت‌شناسان نیز اهمیت به‌سزایی دارند. مثلاً نظریه اسناد باور دانلد دیویدسن که با استفاده از مفهوم حسن‌ظن (charity) به شخص امکان می‌دهد که برای تبیین رفتار طرف مقابل باورهایی به او نسبت دهد، این امر را به عنوان پیش‌فرض می‌پذیرد که مجموعه باورهای طرف مقابل به اندازه کافی سازگار است به این معنی که هیچ دو گزاره آشکارا متناقضی در آن وجود ندارد. دیویدسن این نکته را به این شکل نیز بیان می‌کند که طرف مقابل مجموعاً در باورهایش معقول است (Ludwig, 2003: 16). عقلانیت مورد نظر دیویدسن چنان که می‌دانیم محصول انسجام باورهای شخص است و روشن است که

سازگاری آن باورها شرط لازم انسجام آنهاست. از سوی دیگر مفهوم بستار نیز نقشی به همین اندازه مهم دارد. برخی از فیلسوفان این امر را یکی از مقومات مفهوم باور می‌دانند که باور حالتی ذهنی است که این تمایل را در شخص ایجاد می‌کند که نتایج برآمده از آن را نیز به عنوان باورهای بعدی بپذیرد و نیز ناسازگاری‌های احتمالی ایجاد شده را رفع کند. (Kolodny, 2008: 438) اغلب نظریه‌های اصلاح باور بر این فرض مبتنی‌اند که فرد با به دست آوردن اطلاعات تازه مجموعه باورهایش را به گونه‌ای بازتنظیم می‌کند که تناقض در باورهایش راه نیابد.^۲

۳. مشکلات آموزه وحدت ذهن

آموزه وحدت ذهن و دو شرط اساسی آن یعنی سازگاری و بستار چنان که دیدیم هم از حمایت شهودی خوبی برخوردارند و هم در شاخه‌های زیادی از منطق‌های معرفتی و نظریه‌های عقلانیت کاربرد دارند. علی‌رغم این مزیت‌ها، پذیرفتن شروط آموزه وحدت ذهن به برخی مشکلات می‌انجامد. دسته‌ای از این مشکلات چنان اساسی‌اند که عده‌ای را به فکر کنار گذاشتن کامل آن شروط انداخته‌اند. آموزه ذهن قطعه‌بندی شده آموزه‌ای است که از یک سو می‌خواهد از مشکلات ناشی از پذیرش شروط سازگاری و بستار اجتناب کند و از سوی دیگر با توجه به اهمیتی که مفاهیم سازگاری و بستار دارند نمی‌خواهد آنها را یکسره کنار بگذارد. پیش از معرفی دقیق آموزه ذهن قطعه‌بندی شده و توضیح آنکه این آموزه چگونه می‌تواند مشکلات ناشی از آموزه وحدت ذهن را حل کند باید آن مشکلات را توضیح دهیم و میزان اهمیت آنها را مشخص کنیم. توجه من در این مقاله معطوف است به دو مشکل اساسی ناشی از آموزه وحدت ذهن اما باید این نکته را در نظر داشت که مشکلات این آموزه به این دو مورد محدود نمی‌شود و طبعاً برای بررسی همه آنها به فضایی بسیار بیش از آنچه اکنون در دسترس است نیاز داریم.^۳ این دو مشکل عبارت‌اند از مشکل باورهای ناسازگار و مشکل همه‌دانی منطقی.

۱.۳ مشکل باورهای ناسازگار

در زندگی روزمره موارد زیادی پیش می‌آید که در آنها شخص دارای دست‌کم دو باور متناقض است. این مثال از دیوید لوئیس را در نظر بگیرید: «قبلاً فکر می‌کردم خیابان ناسو خیابانی است

آموزه ذهن قطعه‌بندی شده برای حل مشکلات... (امید کریم‌زاده) ۱۶۷

عمدتاً شرقی - غربی؛ مسیر قطاری که ایستگاهش همان حوالی است شمالی - جنوبی است؛ و اینکه خیابان ناسو و مسیر قطار به موازات هم‌اند» (Lewis, 1982: 436). این سه باور آشکارا ناسازگارند. در مثالی دیگر کسی را در نظر بگیرید که کیف پولش را گم کرده و به این امر باور دارد. او از دوستش مقداری پول قرض می‌گیرد تا به خانه برود. هنگامی که پول را می‌گیرد از دوستش بابت کمکی که هنگام گم شدن کیف به او کرده تشکر می‌کند و همزمان فکر می‌کند بهتر است پول را در کیف‌اش بگذارد تا گم نشود. به نظر می‌رسد در این لحظه شخص دو باور متناقض دارد. (Gendler, 2008: 637)

مثال‌های زیاد دیگری نیز می‌توان یافت که در آنها شخص در زمان واحد واجد دو باور متناقض باشد. این مثال‌ها نشان می‌دهند که اشخاص در مواردی شرط‌سازگاری را نقض می‌کنند. حال این سوال مطرح می‌شود که اگر قرار باشد شرط‌سازگاری را به شکلی که معرفی شد نپذیریم چه بدیلی برای آن در اختیار داریم. از یک سو نمی‌توان شرط‌سازگاری را یکسره و به گونه‌ای سیستماتیک رد کرد. دلیل این امر - گذشته از ایجاد مشکلات منطقی - این است که یکی از نخستین و مهم‌ترین کارکردهای باور آن است که به گونه‌ای دقیق و قابل‌اعتماد وضعیت جهان اطراف شخص را بازنمایی کند و از این طریق امکان عمل موفق را برای او فراهم کند. حال اگر باورهای شخص به گونه‌ای سیستماتیک ناسازگار باشد این کارکرد محقق نخواهد شد. در این صورت تنها گزینه‌ای که باقی می‌ماند آن است که سازگاری باورها به گونه‌ای محدود یا موردی قابل نقض باشد. آموزه ذهن قطعه‌بندی شده می‌کوشد صورت‌بندی دقیق‌تری از این امکان و چگونگی کارکرد آن به دست دهد.

۲.۳ مشکل همه‌دانی منطقی

اصل بستار را می‌توان به این صورت بیان کرد: به ازای گزاره‌های (p, q, \dots, r) اگر شخص S گزاره‌های $(p \wedge q \wedge \dots \wedge r)$ را باور داشته باشد و $(p \wedge q \wedge \dots \wedge r)$ منطقیاً مستلزم r باشد، آنگاه S گزاره r را نیز باور دارد.^۴

پذیرش شرط بستار به معنای آن است که شخص تمام نتایج منطقی برآمده از باورهایش را باور دارد. نخستین مشکل بستار توصیفی آن است که موجوداتی با توانایی‌های منطقی محدود به احتمال بسیار زیاد نخواهند توانست بر اساس آن رفتار کنند زیرا استخراج تمامی نتایج منطقی برای تمامی باورهای شخص نیاز به توانایی منطقی بسیار سطح بالایی دارد که در اکثر فاعلان شناسای معمولی در دسترس نیست. در پاسخ به این اشکال طرفدار بستار ممکن است

بگویند صورت‌بندی هنجارین اصل بستار قابل قبول است و شرط عقلانیت به شمار می‌آید نه صورت‌بندی توصیفی آن. بر اساس صورت‌بندی هنجارین اصل بستار به ازای گزاره‌های (p, q, \dots, r) اگر شخص S گزاره $(p \wedge q \wedge \dots)$ را باور داشته باشد و $(p \wedge q \wedge \dots)$ منطقیاً مستلزم r باشد، آنگاه S باید گزاره r را نیز باور کند. برخلاف ادعای طرفداران بستار هنجاری، این اصل نیز با مشکلاتی مواجه است که پذیرش آن را دشوار می‌کند. یکی از این مشکلات آن است که موجوداتی با قدرت محدود ذخیره‌سازی اطلاعات علی‌الاصول نباید تمام نتایج منطقی باورهاشان را باور کنند زیرا این امر به سرعت فضای ذخیره‌سازی اطلاعات را در ذهن آنها اشباع می‌کند و وارد شدن اطلاعات تازه را که در مراحل بعدی به آن نیاز دارند دشوار می‌سازد. به‌علاوه بسیاری از آن نتایج منطقی که فضای ذهن شخص را پر کرده‌اند نقشی در راهبری کنش‌های او ندارند و بنابراین در حکم داده‌های بی‌فایده به شمار می‌آیند. (Harman, 1986: 13) در اینجا نیز درست مانند اصل سازگاری نمی‌توان گفت که اصل بستار را به دلیل مشکلاتی که ایجاد می‌کند باید یکسره کنار گذاشت. دلیل این امر آن است که اگر فرد در حالت کلی نتواند از باورهای p و $p \rightarrow q$ باور q را استنتاج کند عقلانیت او خدشه‌دار خواهد شد. به عبارت دیگر برای حفظ عقلانیت، شخص باید صورت‌بندی حداقلی‌تری از اصل بستار را بپذیرد.

۴. ایده آموزه ذهن قطعه‌بندی شده

ایده ذهن قطعه‌بندی شده نخستین بار توسط دیوید لویس مطرح شد (Lewis, 1982). این ایده به طور کلی از این قرار است که تمامی حالات ذهنی و به‌ویژه باورها به صورت یک‌جا در یک فضای مشترک قرار ندارند بلکه فضای ذهنی هر شخص شامل تعدادی متناهی قطعه است. به عبارت دیگر، فضای ذهن شخص به صورت معینی قطعه‌بندی شده است. ویژگی هر قطعه آن است که فاقد باورهای ناسازگار است یعنی هر قطعه به‌تنهایی شرط سازگاری را برآورده می‌کند. باین‌حال یکی از دو باور ناسازگار می‌تواند در یک قطعه و دیگری در قطعه‌ای دیگر وجود داشته باشند. از سوی دیگر باورهای موجود در یک قطعه مشخص تحت استلزام منطقی بسته‌اند یعنی هر قطعه به‌تنهایی شرط بستار را برآورده می‌کند اما مثلاً اگر باور p در قطعه الف و باور $p \supset q$ در قطعه ب باشد، بستار لزوماً درباره آنها صادق نخواهد بود یعنی اصل بستار روی قطعات برقرار نیست. قطعات مختلف در موقعیت‌های مختلف فعال می‌شوند و مبنای عمل یا گفتار قرار می‌گیرند اما هیچگاه تمام قطعات با هم فعال نمی‌شوند. بنابراین باور p می‌تواند در قطعه الف باشد و باور $\neg p$ در قطعه ب. در یک موقعیت معین مانند A قطعه الف ممکن است

فعال باشد و فرد بر اساس باور p عمل کند. در این حالت قطعه b غیرفعال خواهد بود و باور p در کنش فرد تاثیری نخواهد داشت. در موقعیت دیگری مانند B ممکن است قطعه الف غیرفعال و قطعه b فعال شود اما چنانکه گفته شد دو قطعه حاوی دو باور متناقض هیچگاه با هم فعال نمی‌شوند.

۵. تدقیق آموزه ذهن قطعه‌بندی شده درباره باور

بر اساس آنچه گفته شد آموزه ذهن قطعه‌بندی شده را می‌توان به شکل زیر صورت‌بندی کرد:

۱. مجموعه کلی باورهای شخص در زمان t به قطعه‌های مختلف تقسیم می‌شود.

۲. باورهای موجود در هر قطعه در زمان t سازگارند و نیز تحت استلزام منطقی بسته‌اند.

۳. قطعه‌های ذهن هر شخص در زمان t منطقی‌اً از هم مستقل‌اند یعنی ممکن است باورهای قطعه‌های مختلف با هم ناسازگار باشند و نیز شخص ممکن است به نتیجه منطقی دو باور که در دو قطعه مختلف قرار دارند باور نداشته باشد.

۴. هر قطعه در موقعیت یا شرایط خاصی می‌تواند راهنمای عمل شخص باشد.

یک ملاحظه مهم درباره آموزه ذهن قطعه‌بندی شده مربوط به بند (۴) است. بر اساس این بند اینکه در زمان t چه قطعه‌ای فعال باشد و باورهای چه قطعه‌ای در کنش فرد موثر باشند به شرایط و موقعیتی که فرد در آن است بستگی دارد. از سوی دیگر برخی باورها چنان پایه‌ای و مهم‌اند که در اکثر موقعیت‌ها و شرایط بر رفتار و کنش فرد تاثیر می‌گذارند. باورهای مربوط به اطلاعات هویتی هر شخص، باورهای مربوط به قواعد علمی عمومی، باورهای مربوط به اینکه شخص در کدام کشور یا شهر زندگی می‌کند و غیره از این نوع‌اند. بنابراین باید نتیجه گرفت که برخی باورها — باورهای مهم یا بنیادی — نمی‌توانند تنها در یک قطعه وجود داشته باشند بلکه این باورها می‌توانند به چندین قطعه مختلف تعلق داشته باشند. در نتیجه قطعات مختلف می‌توانند با هم اشتراک داشته باشند و در اکثر موارد نیز اشتراک دارند. این سخن به معنای آن است که آموزه قطعه‌بندی، ذهن را به بخش‌های مختلف افراز نمی‌کند. بنابراین نباید قطعه‌بندی را با افراز یکی دانست. اکنون می‌توان دید که آموزه قطعه‌بندی ذهن چگونه مشکل باورهای ناسازگار را در مثال لوئیس حل می‌کند. بر اساس این آموزه می‌توان گفت که باور «خیابان ناسو خیابانی است عمدتاً شرقی-غربی» و باور «مسیر قطاری که ایستگاهش همان حوالی است شمالی - جنوبی است» به دو قطعه مختلف تعلق دارند و باور سوم که بر اساس آن «خیابان

ناسو و مسیر قطار به موازات هم‌اند» در هر دو قطعه وجود دارد. به این ترتیب در عین حال که قطعات مختلف حاوی باورهای ناسازگارند هیچ قطعه‌ای به‌تنهایی حاوی باورهای ناسازگار نخواهد بود. به نظر می‌آید آموزه ذهن قطعه‌بندی شده موفق شده است مشکل شرط سازگاری را به بهترین شکل حل کند زیرا از یک سو وجود باورهای ناسازگار را پذیرفته و آن‌ها را به شرط آنکه در قطعات مختلف حضور داشته باشند به رسمیت شناخته است و از سویی دیگر شرط حداقلی سازگاری را از طریق اعمال آن روی هر قطعه به‌تنهایی، حفظ کرده است. آموزه ذهن قطعه‌بندی شده مشکل بستار را نیز به خوبی حل می‌کند. چنان‌که دیدیم اگر بستار را باور داشتن نتایج منطقی تمامی باورهای فرد بدانیم، اصلی ناپذیرفتنی خواهد بود. بر اساس آموزه قطعه‌بندی، مجموعه باورهای شخص در قالب قطعه‌های مختلفی که با هم همپوشانی‌هایی دارند ترتیب یافته‌اند و اصل بستار روی قطعات مختلف برقرار نیست یعنی هیچ دو قطعه متمایز تحت استلزام منطقی بسته نیستند. معنای این سخن آن است که فرد به تمامی نتایج منطقی باورهایش باور نخواهد داشت. از سوی دیگر باورهای متعلق به هر قطعه معین تحت استلزام منطقی بسته‌اند. این امر شرط حداقلی بستار را که تمامی نظریه‌های عقلانیت آن را می‌پذیرند برآورده می‌کند.

۶. چارچوب جهان‌های ممکن برای مدل‌سازی محتوای باور و آموزه قطعه‌بندی ذهن

یکی از مهم‌ترین نظریه‌هایی که برای توضیح چستی و مدل‌سازی محتوای باور وجود دارد نظریه جهان‌های ممکن (possible worlds) است. برای به کار بستن آزمونی عمومی درباره اعتبار و صحت آموزه قطعه‌بندی ذهن، در اینجا آن را به محک نظریه جهان‌های ممکن (برای محتوای باور) می‌زنیم. اگر آموزه ذهن قطعه‌بندی شده بتواند مشکلات ناسازگاری و بستار را برای نظریه جهان‌های ممکن حل کند، می‌توان تا حدی آن را دارای اعتبار دانست و در غیر این صورت از همین ابتدا باید آن را کنار گذاشت. برای فهم نظریه جهان‌های ممکن ابتدا این امر را در نظر بگیرید که بر اساس یکی از رایج‌ترین نظریه‌های مربوط به محتوای باور و معرفت، محتوای مجموعه کل معرفت یا باور شخص را می‌توان به موارد منفردی که هر یک به شکل یک جمله (یا جمله‌واره) باشند تبدیل کرد. همین‌جا مشکلی پیش می‌آید. برای توضیح این مشکل مثال دتیل دنت را در نظر بگیرید. (Dennett, 1968) فرض کنید کودکی که تازه شروع به حرف زدن کرده جمله «پدر من دکتر است» را بیان کند. در همان حال که کودک بزرگ‌تر

می‌شود درک او از معنای این جمله نیز گسترده‌تر می‌شود. هنگامی که برای نخستین بار این جمله را به زبان می‌آورد اگر از او پرسید که دکتر چه کاری انجام می‌دهد، چیزی برای گفتن نخواهد داشت. بزرگ‌تر که شد می‌تواند بگوید کار دکتر کمک کردن به بیماران است. باز هم بزرگ‌تر که شد می‌تواند تفاوت کار دکتر را با کار پرستار یا تراپیست نیز بیان کند. حال پرسش این است که چه هنگام می‌توان گفت که کودک معنای آن جمله را فهمیده است. مثال دنت نشان می‌دهد که اگر مجموعه داده‌های فرد را - اعم از باور و معرفت - به صورت مجموعه‌ای از داده‌های جمله‌وار منفرد در نظر بگیریم، نمی‌توانیم تغییرات جزئی و تدریجی در درک افراد از معنای جمله‌ها را درست توضیح دهیم. یکی از فوائد نظریه‌های جهان‌های ممکن حل این مشکل است. ایده‌آسی نظریه جهان‌های ممکن درباره محتوای باور و معرفت این است که محتوای باورها و معرفت‌های یک فرد را می‌توان در قالب امکان‌هایی که آن باور یا معرفت آنها را حذف می‌کند فهمید. بر اساس این نظریه به طور کلی هر نوع داده‌ای را باید در قالب امکان‌های حذف شده توسط آن داده فهمید. به گفته استالنیگر:

کودکی که می‌گوید پدرش دکتر است معنای آنچه را گفته است می‌فهمد و تا حدی می‌داند که آنچه گفته است صادق است به این دلیل که این کودک قادر است مجموعه امکان‌های بدیل [یا مجموعه جهان‌های ممکن] را به شیوه‌ای درست به دو بخش [زیرمجموعه] تقسیم کند [جهان‌های ممکنی که این سخن در آنها صادق است و آنها که این سخن در آنها کاذب است] و جهان واقع را هم در زیرمجموعه درست بگذارد. هر قدر که درک او از جمله‌ای که بیان کرده بیشتر شود، توانایی او برای افزودن به جهان‌های ممکنی که گزاره فوق در آنها کاذب است بیشتر خواهد شد. (Stalnaker, 1984: 65)

پیش از ادامه بحث ابتدا به مشکل محتوای درشت‌بافت برای چارچوب جهان‌های ممکن و چگونگی رفع این مشکل اشاره می‌کنم.

۷. مشکل محتوای درشت‌بافت برای چارچوب جهان‌های ممکن

به نظر می‌آید نظریه جهان‌های ممکن برای توضیح محتوا با مشکلی مواجه است. مشکل این است که مواردی وجود دارد که می‌خواهیم میان دو مجموعه داده متمایز، تفاوت قائل شویم اما آن دو مجموعه امکان‌های یکسانی را حذف می‌کنند و بنابراین از دیدگاه نظریه جهان‌های ممکن تفاوتی میان آنها وجود ندارد. یکی از بدیهی‌ترین مصداق‌های این مشکل را می‌توان در مورد صدق‌های ضروری مشاهده کرد. گزاره‌های ضرورتاً صادق گزاره‌هایی‌اند که کذب‌شان

ناممکن است یعنی در تمامی جهان‌های ممکن صادق‌اند. بر اساس چارچوب جهان‌های ممکن شخص S گزاره p را نمی‌داند اگر جهان‌های ممکن وجود داشته باشند که p در آنها کاذب باشد و شخص S نتواند آن جهان‌ها را حذف کند. اکنون هر گزاره ضرورتاً صادقی را در نظر بگیرید این امر درباره‌اش درست است که هیچ جهان ممکن وجود ندارد که آن گزاره در آن جهان کاذب باشد. اگر مدل جهان‌های ممکن را بپذیریم نتیجه خواهد شد که شخص آن گزاره ضرورتاً صادق را می‌داند زیرا هیچ جهان ممکن وجود ندارد که این گزاره در آن کاذب باشد که شخص بخواهد آن جهان ممکن را حذف کند. به‌علاوه این نتیجه نیز به دست می‌آید که شخص تمام گزاره‌های ضرورتاً صادق را می‌داند. حال شخص S و دو گزاره ضرورتاً صادق A و B را در نظر بگیرید و فرض کنید که S گزاره A را می‌داند اما B را نمی‌داند. بنابراین باید میان A و B از لحاظ اینکه متعلق معرفت S هستند تمایز بگذاریم در حالیکه چارچوب جهان‌های ممکن نمی‌تواند این تمایز را توضیح دهد. با پذیرفتن چارچوب جهان‌های ممکن در واقع خود را متعهد به پذیرفتن این کرده‌ایم که هر شخص مانند S گزاره $p \vee \neg p$ را به ازای هر p می‌داند به این دلیل که هیچ جهان ممکن وجود ندارد که $p \vee \neg p$ در آن کاذب باشد. روشن است که این همان مشکلی است که «همه‌دانی منطقی» نامیده می‌شود. درشت‌بافت بودن چارچوب جهان‌های ممکن به این معنی است که این چارچوب نمی‌تواند میان دو گزاره ضرورتاً صادق - هنگامی که قرار است متعلق معرفت شخص S باشند - تمایز بگذارد.

از سوی دیگر وجود باورهای ناسازگار نیز برای چارچوب جهان‌های ممکن مشکل ایجاد می‌کند. اگر دو باور ناسازگار در مجموعه باورهای فرد وجود داشته باشد آنگاه آن مجموعه باور در هیچ جهان ممکن صادق نخواهد بود زیرا حاوی $p \wedge \neg p$ است که در همه جهان‌های ممکن کاذب است. بنابراین یک مجموعه باور حاوی دو باور ناسازگار تمام جهان‌های ممکن را حذف می‌کند و در نتیجه تنها مجموعه متناظر با یک مجموعه باور ناسازگار مجموعه تهی است. به‌علاوه در چارچوب جهان‌های ممکن، تنها مجموعه متناظر با تمامی مجموعه باورهای ناسازگار، مجموعه تهی خواهد بود. واضح است که دو مجموعه A و B می‌توانند دو مجموعه ناسازگار اما غیراینهمان (تمایز) باشند درحالی‌که تنها مجموعه متناظر با هر دوی آنها مجموعه تهی خواهد بود. این سخن به معنای آن است که این چارچوب نمی‌تواند میان دو مجموعه باور ناسازگار اما متمایز از یکدیگر فرق بگذارد. مشاهده می‌شود که در اینجا نیز باز با مسأله درشت‌بافت بودن چارچوب جهان‌های ممکن مواجه‌ایم.

می‌توان نشان داد که مشکل بستار که پیش‌تر به آن اشاره کردیم عیناً برای چارچوب جهان‌های ممکن نیز به وجود می‌آید. برای روشن شدن موضوع فرض کنید شخص S گزاره‌های p و $p \supset q$ را باور دارد. بر اساس چارچوب جهان‌های ممکن این امر را می‌توان چنین مدل کرد: باورهای S با مجموعه‌ای از جهان‌های ممکن (یا امکان‌ها) متناظر است که در تمام آنها هم p صادق است و هم $p \supset q$. اما در تمام جهان‌های ممکنی که p و $p \supset q$ صادق‌اند، q هم صادق خواهد بود. در واقع S با مشخص کردن جهان‌های ممکنی که p و $p \supset q$ در آنها صادق‌اند در عین حال همه جهان‌های ممکنی را که q نیز در آنها صادق است مشخص کرده است و این به معنای آن است که اگر S باورهای p و $p \supset q$ را داشته باشد آنگاه q را نیز باور دارد. روشن است که این همان مشکل بستار است که آن را مشکل عام همه‌دانی منطقی نیز می‌نامیم.

پیش از آنکه ببینیم آموزه ذهن قطعه‌بندی شده می‌تواند این مشکلات را از سر راه چارچوب جهان‌های ممکن بردارد یا نه و اگر می‌تواند چگونه، به دو پاسخ اولیه برای این دو مشکل و نابسند بودن آنها اشاره می‌کنیم. پاسخ اول می‌خواهد مشکل خاص همه‌دانی منطقی را حل کند. ایده‌آسی این پاسخ آن است که جهان‌های ممکنی وجود دارند که در آنها $p \vee \neg p$ کاذب است. این جهان‌ها را «جهان‌های غیرممکن» می‌نامند (Berto and Jago, 2018). اگر چنین جهان‌هایی وجود داشته باشند که در آنها صدق‌های منطقی کاذب باشند آنگاه می‌توان شرط ندانستن یک صدق منطقی را برای S از طریق چارچوب جهان‌های ممکن به این شکل صورت‌بندی کرد: شخص S گزاره‌ی ضرورتاً صادق A را نمی‌داند اگر و تنها اگر جهان‌های ممکنی وجود داشته باشند (در این مورد جهان‌های ناممکن) که A در آنها کاذب باشد و S نتواند آن جهان‌ها را حذف کند. واضح است که در این صورت مشکل خاص همه‌دانی به صورت اتوماتیک برای S پیش نمی‌آید. اشکال این راه‌حل آن است که یکی از بزرگ‌ترین مزایای چارچوب جهان‌های ممکن را از آن سلب می‌کند. نظریه جهان‌های ممکن این مزیت را دارد که می‌تواند برای مُدل کردن روابط میان داده‌های متفاوت از قوانین نظریه مجموعه‌ها استفاده کند. مثلاً هر مجموعه‌ای از امکان‌ها که با باور p متناظر باشد، مُتمم آن مجموعه با باور $\neg p$ متناظر است و هر مجموعه‌ای از امکان‌ها که با باور q متناظر باشد می‌توان گفت که باور $p \vee q$ با اجتماع مجموعه‌های متناظر با p و q متناظر است. به عبارت دیگر اگر Ω را مجموعه همه جهان‌های ممکن در نظر بگیریم، می‌توان گفت اجتماع هر مجموعه دلخواه مانند α و متمم آن (α') معادل Ω خواهد بود. قابلیت به‌کارگیری نظریه مجموعه‌ها ویژگی مهمی است که به

چارچوب جهان‌های ممکن اجازه می‌دهد داده‌های مربوط به جمله‌های منطقی پیچیده را از طریق اطلاعات مربوط به اجزا آن جمله‌ها بازنمایی کند. اما استفاده از قوانین نظریه مجموعه‌ها مستلزم آن است که $p \vee \neg p$ با مجموعه تمام جهان‌های ممکن متناظر باشد. ایده جهان‌های ناممکن این فرض را نقض می‌کند و این مزیت مهم را از چارچوب تحلیلی جهان‌های ممکن می‌گیرد. این نکته را باید دلیلی علیه پذیرش ایده جهان‌های غیرممکن به شمار آورد.

پاسخ دوم به تفاوت شناسندگان ایده‌آل و غیرایده‌آل باز می‌گردد. بر اساس این تفاوت ممکن است گفته شود که چارچوب جهان‌های ممکن صرفاً برای شناسندگان ایده‌آل کاربرد دارد. شناسنده ایده‌آل شناسنده‌ای است که هیچ دو باور ناسازگاری در میان باورهایش وجود ندارد و از سوی دیگر قادر است نتایج منطقی تمام باورهایش را تشخیص دهد و آنها را باور کند (و در واقع نیز چنین می‌کند). بر اساس این پاسخ، چارچوب جهان‌های ممکن برای تحلیل باورهای شناسندگان ایده‌آل چارچوب مناسبی است اما برای شناسندگان غیرایده‌آل - شناسندگانی مانند همه ما - که نه از داشتن باورهای ناسازگار کاملاً مصون‌اند و نه می‌توانند تمامی نتایج منطقی باورهای خود را تشخیص دهند و آنها را باور کنند، باید به دنبال چارچوب تحلیلی دیگری بود. دلیل نابسندگی این پاسخ آن است که وجود تفاوت میان شناسنده ایده‌آل و غیرایده‌آل به معنای آن نیست که برای تحلیل یا مدل‌کردن باورهای یکی باید از یک چارچوب معین بهره گرفت و برای مدل‌کردن باورهای دیگری باید از چارچوب تحلیلی کاملاً متفاوتی استفاده کرد. غیرایده‌آل بودن یک شناسنده به این معناست که چنین نیست که آن شناسنده همواره از داشتن باورهای ناسازگار پرهیز کند - هرچند در مواردی چنین می‌کند - یا همواره نتایج منطقی باورهایش را تشخیص دهد و آنها را باور کند - هرچند در مواردی چنین می‌کند. به عبارت دیگر رفتار یک شناسنده غیرایده‌آل گاهی شبیه به رفتار شناسنده ایده‌آل است و گاهی نه. بنابراین می‌توان گفت برای تحلیل رفتار شناسنده غیرایده‌آل گاهی باید از یک چارچوب مشخص استفاده کرد و گاهی باید از چارچوب تحلیلی دیگری بهره گرفت. به این ترتیب هنگام مدل‌سازی باورهای شناسندگان غیرایده‌آل نمی‌توان چارچوب جهان‌های ممکن را یکسره کنار گذاشت (Greco

۸. راه‌حل آموزه ذهن قطعه‌بندی شده برای مشکلات همه‌دانی منطقی و باورهای ناسازگار در چارچوب جهان‌های ممکن

مثال لوئیس را درباره باور او در مورد جهت خیابان ناسو و مسیر قطار و توازی آنها در نظر بگیرید. باورهای لوئیس در این موارد آشکارا ناسازگارند. چنانکه قبلاً اشاره شد ممکن است کسی بگوید که در این حالت تنها مجموعه‌ای که با باورهای ناسازگار لوئیس تناظر دارد مجموعه تهی است. پیش‌تر به اشکال این راه‌حل اشاره کردیم. با به کار بستن ایده برآمده از آموزه قطعه‌بندی ذهن می‌توان گفت برای مدل کردن باورهای لوئیس در این مورد به دو مجموعه از امکان‌ها (جهان‌های ممکن) نیاز داریم. در مجموعه اول از جهان‌های ممکن، خیابان ناسو و مسیر قطار هر دو شرقی-غربی‌اند و در مجموعه دوم از جهان‌های ممکن هر دو شمالی-جنوبی‌اند. واضح است که در این حالت دو باور ناسازگار در دو مجموعه متفاوت از امکان‌ها - یعنی دو قطعه متفاوت - قرار می‌گیرند و هیچگاه در کنار هم ظاهر نمی‌شوند.

با اندکی تغییر در همین مثال می‌توان نشان داد که آموزه قطعه‌بندی چگونه مشکل عام همه‌دانی منطقی را نیز حل می‌کند. به این منظور فرض کنید لوئیس باور دارد که خیابان ناسو شرقی-غربی است و نیز باور دارد که مسیر قطار حوالی آن خیابان شرقی-غربی است اما باور ندارد که خیابان ناسو و مسیر قطار به موازات یکدیگرند. این باورها را نیز می‌توان با استفاده از دو مجموعه متفاوت از امکان‌ها مدل‌سازی کرد. در مجموعه اول از جهان‌های ممکن خیابان ناسو شرقی-غربی است اما جهت مسیر قطار غیر از آن است. در مجموعه دوم مسیر قطار شرقی-غربی است اما جهت خیابان ناسو غیر از آن است. روشن است که در این حالت در یک قطعه از ذهن لوئیس خیابان ناسو شرقی-غربی است و نیز در یک قطعه دیگر مسیر قطار شرقی-غربی است اما در هیچ قطعه‌ای خیابان ناسو و مسیر قطار موازی نیستند (Greco 2021, p.59).

به این ترتیب به نظر می‌آید با به کار بستن ایده برآمده از آموزه قطعه‌بندی ذهن و از طریق قرار دادن باورهای ناسازگار در قطعه‌های متفاوت می‌توان مشکل ناسازگاری منطقی را در چارچوب جهان‌های ممکن حل کرد. به همین ترتیب اگر قطعه‌های مختلف ذهن را به گونه‌ای در نظر بگیریم که برخی باورها در قطعات متفاوت یا مجموعه امکان‌های متفاوت قرار بگیرند آنگاه مشکل همه‌دانی منطقی نیز قابل حل خواهد بود زیرا در این صورت اگر باورهای p و q در کنار هم منطقیاً به باور r منجر شوند و از سوی دیگر فرض کنیم که p و q در قطعات مختلف قرار دارند، هیچ قطعه‌ای وجود ندارد که در آن p و q باشند اما r نباشد. به این ترتیب هیچ

قطعه‌ای وجود نخواهد داشت که در آن شخص S دچار مشکل همه‌دانی منطقی باشد زیرا در عین حال که p و q در حالت کلی در ذهن S وجود دارند ناتوانی او در استنتاج r از آن دو باور در هیچ قطعه‌ای نوعی نقص منطقی به شمار نمی‌آید.

۹. نقد آموزه قطعه‌بندی ذهن

اکنون بپردازیم به نقد برخی جنبه‌های آموزه قطعه‌بندی ذهن. چنانکه دیدیم آموزه قطعه‌بندی ذهن برای حل برخی مشکلات منطقی در مجموعه باورهای فرد به کار گرفته می‌شود. در اینجا دو نقد به آموزه قطعه‌بندی ذهن وارد می‌کنم. ادعای نقد اول این است که این آموزه به هیچ‌روی ایده تازه‌ای نیست و می‌توان محتوای آن را از طریق یکی از تمایزهای شناخته شده در معرفت‌شناسی باور به خوبی بیان کرد. ادعای نقد دوم آن است که به کار بردن آموزه قطعه‌بندی ذهن مستلزم پذیرفتن برخی نتایج فلسفی درباره ارتباط میان معرفت‌شناسی و فلسفه کنش است. اگر این نتایج به اندازه کافی معقول نباشند نمی‌توان آموزه قطعه‌بندی ذهن را به سادگی پذیرفت. در اینجا پس از روشن کردن یکی از این نتایج معرفت‌شناسانه، درباره میزان معقولیت آن سخن خواهیم گفت.

۱.۹ نقد اول: آموزه ذهن دو طبقه به عنوان بدیلی برای آموزه ذهن قطعه‌بندی شده

بهتر است کار را با یک پرسش آغاز کنیم. معیار تفرد و تمایز دو قطعه متفاوت در ذهن یک فرد چیست؟ پاسخ طبیعی اولیه این است که معیار تفرد و تمایز دو قطعه مختلف، باورهای درون آن دو قطعه است. این پاسخ کمک چندانی نمی‌کند زیرا بلافاصله این پرسش مطرح می‌شود که باورهای فرد بر اساس چه معیاری یا میزانی در قطعات مختلف قرار می‌گیرند. مثلاً چرا باور P در قطعه F1 و باور Q در قطعه F2 قرار می‌گیرد؟ برای پاسخ به این پرسش از دیدگاه خودم باید ابتدا به تمایزی در معرفت‌شناسی باور اشاره کنم. بر اساس این تمایز، باید میان داشتن یک باور (possessing a belief) و در نظر آوردن یک باور (entertaining a belief) تفاوت گذاشت. فرض کنید شما باور دارید که «دایناسورها در عصر یخبندان منقرض شده‌اند». فرض کنید این باور را در دوران مدرسه کسب کرده‌اید. پس می‌توان گفت شما دارای این باور بوده‌اید اما در عین حال که این باور را داشته‌اید تنها هنگامی آن را در نظر آوردید که من اکنون به آن اشاره کردم. اگر کمی فکر کنید ممکن است به یاد بیاورید که آخرین بار - غیر از الان - چه زمانی این باور را در نظر آورده بودید. شاید بتوان گفت تفاوت میان داشتن یک باور و در نظر آوردن آن

تفاوت میان باورهای بالقوه و باورهای بالفعل است. هر باوری که فرد کسب می‌کند ابتدا به صورت بالفعل وارد مجموعه باورهای او می‌شود و معمولاً پس از مدتی به صورت بالقوه در می‌آید و در آن مجموعه باقی می‌ماند. برخی مکانیسم‌های ذهنی یا محرک‌های بیرونی می‌توانند توجه فرد را به آن باور بالقوه معطوف کنند و از این طریق آن را به صورت بالفعل درآورند. ممکن است شما پس از مدتی تامل ذهنی ناگهان به یاد این باورتان بیفتید و آن را در نظر آورید یا ممکن است هنگام آماده شدن برای انجام یک کنش - مثلاً پاسخ دادن به سوالی درباره دیناسورها - به این باور توجه کنید و آن را در نظر آورید.

به نظر من ایده آموزه قطعه‌بندی ذهن را می‌توان از طریق تمایز میان داشتن یک باور و در نظر آوردن آن به خوبی بیان کرد. اگر چنین باشد کارکردها و فواید آموزه قطعه‌بندی ذهن نیز توسط اعمال همین تمایز قابل تحقق است. به عقیده من، بر این اساس می‌توان این ایده را مطرح کرد که آنچه با توجه به تمایز اخیر آن را آموزه ذهن دو طبقه می‌نامم تمام ویژگی‌های آموزه قطعه‌بندی ذهن را داراست. ابتدا لازم است ایده اصلی آموزه ذهن دو طبقه را دقیق‌تر صورت‌بندی کنیم.

آموزه ذهن دو طبقه: ذهن از دو طبقه مجزای بالقوه و بالفعل ساخته شده است. در طبقه اول ذهن که بسیار وسیع‌تر است اغلب قریب به اتفاق باورهای فرد به صورت بالقوه قرار دارند. در طبقه دوم که ظرفیت بسیار محدودتری دارد تعداد خیلی کمتری باور بالفعل قرار دارند که بر اساس موقعیت فرد از طبقه اول ذهن وارد طبقه دوم می‌شوند. ترکیب باورهای طبقه دوم می‌تواند بر اساس موقعیت تغییر کند.

این امکان وجود دارد که در طبقه اول ذهن باورهای ناسازگار وجود داشته باشند اما باورهایی که در هر زمان مشخص t به صورت بالفعل وارد طبقه دوم ذهن فرد می‌شوند از نظر منطقی کاملاً سازگاراند. بنابراین مشکل سازگاری در طبقه دوم ذهن وجود ندارد. از سوی دیگر این امکان وجود دارد که فرد باورهای P و $P \supset Q$ را به صورت بالقوه در طبقه اول ذهن خود داشته باشد بدون آنکه باور Q نیز در طبقه اول ذهن او حاضر باشد. به سخن دیگر لازم نیست که فرد همه نتایج منطقی باورهای موجود در طبقه اول را در همان طبقه داشته باشد. اگر باورهای P و $P \supset Q$ در یک موقعیت مشخص با هم وارد طبقه دوم شوند باور Q نیز از آن دو استنتاج شده و در همان طبقه حاضر خواهد بود. به عبارت دیگر چنین نیست که همه‌دانی منطقی در طبقه اول لزوماً برقرار باشد اما این اصل در طبقه دوم لزوماً برقرار است. تمایز میان طبقه اول و دوم ذهن یا به عبارت دیگر تمایز میان باورهای بالقوه و بالفعل را می‌توان به آسانی

با استفاده از مفهوم توجه (attention) توضیح داد. بر اساس متعارف‌ترین دیدگاه درباره توجه، توجه رویدادی است که موجب ایجاد دسترسی شناختی (cognitive access) به محتوای ذهن - خواه حالات ذهنی (mental states) و خواه حالات ادراکی (perceptual states) - می‌شود. بر این اساس، یک حالت ذهنی یا ادراکی برای شخص S در دسترس است اگر و تنها اگر شخص S به آن حالت ذهنی یا ادراکی توجه کرده باشد (Wu, 2014: 177). با استفاده از یک تمثیل می‌توان گفت که قلمرو باورهای بالقوه شخص که در اثر فعالیت قوای شناختی و ادراکی او حاصل شده‌اند مانند اشیایی هستند که در محوطه‌ای تاریک قرار گرفته‌اند. توجه مانند نور حاصل از یک چراغ‌قوه یا نورافکن است که ناحیه معینی از این محوطه را روشن می‌کند. اشیایی که نور روی آنها می‌افتد مرئی می‌شوند. اشیایی که خارج از شعاع پرتو نور هستند مرئی نیستند اما وجود دارند. توجه اینگونه حالات ذهنی و ادراکی را از نظر شناختی در دسترس شخص قرار می‌دهد. طبیعتاً درباره نحوه کارکرد توجه و نسبت آن با حالات ذهنی و ادراکی فرد جزئیات زیادی وجود دارد که پرداختن به آنها خارج از حوزه کار این مقاله قرار می‌گیرد. مثلاً می‌توان پرسید آیا کارکرد توجه در اختیار شخص است یا در مورد برخی حالات ذهنی و ادراکی لازم است محرکی خارج از کنترل شخص وجود داشته باشد تا بتواند آن حالات را در حوزه توجه او قرار دهد. توجهی که در این مقاله مورد نظر است صرفاً همان است که حالات ذهنی و ادراکی فرد از طریق آن در دسترس او قرار می‌گیرند یا به عبارت دیگر وارد حیطه آگاه ذهن او می‌شوند.

دیدیم که آموزه ذهن دو طبقه چگونه مشکلات ناسازگاری منطقی و بستار را حل می‌کند. ادعای من این است که آموزه ذهن دو طبقه با ویژگی‌هایی که در فوق بیان شد تمام کارکردهای آموزه ذهن قطعه‌بندی شده را داراست. اگر این ادعا درست باشد می‌توان نتیجه گرفت که ایده اساسی آموزه ذهن قطعه‌بندی شده ایده جدیدی نیست. از آنجا که آموزه ذهن دو طبقه بر اساس مبانی فلسفی و روان‌شناختی از پیش شناخته‌شده‌ای استوار است، اگر ادعای فوق درست باشد - یعنی نظریه اخیر تمامی کارکردهای آموزه ذهن قطعه‌بندی شده را داشته باشد - برای حل مشکلات ناسازگاری و بستار نیازی به معرفی یک آموزه جدید نخواهد بود و بنابراین نیازی هم به تبیین مشکلات فلسفی مربوط به چستی یک قطعه ذهنی و معیار تفرد آن، وجود نخواهد داشت. این نقد اول من به آموزه قطعه‌بندی ذهن است. نقد دوم و مهم‌تر من باز می‌گردد به برخی نتایجی که این آموزه برای رابطه میان معرفت‌شناسی و فلسفه کنش به دنبال می‌آورد.

۲.۹ نقد دوم: معیار تفرّد یک قطعه و مشکلات ناشی از آن

نقد دوم را با یک پرسش آغاز می‌کنم. در هر زمان معین t یا هر بازه زمانی معین t_1 - t_2 بر چه اساسی برخی باورهای مشخص که فاقد ناسازگاری‌اند وارد طبقه دوم ذهن فرد می‌شوند؟ اگر این پرسش را درباره آموزه قطعه‌بندی ذهن مطرح کنیم می‌توانیم بپرسیم چرا هیچ‌گاه دو باور ناسازگار وارد یک قطعه واحد نمی‌شوند؟ به عبارت دیگر، معیار تفرّد یک قطعه و ورود باورها به آن چیست؟ به نظر من پاسخی که طرفداران آموزه ذهن قطعه‌بندی شده می‌توانند به این پرسش بدهند این است که در هر زمان معین یا بازه زمانی مشخص، کنشی (action) که فرد در پی انجام آن است تعیین می‌کند که چه باورهایی در یک قطعه معین جای بگیرند - یا اگر بخواهیم در قالب اصطلاحات آموزه ذهن دو طبقه سخن بگوییم کدام باورها از طبقه اول ذهن فرد وارد طبقه دوم شوند. بر این اساس، کنش مورد نظر فرد است که جریان باورهای او را کنترل می‌کند. اما این پاسخ چگونه می‌تواند توضیح دهد که برای نمونه چرا هیچ‌گاه دو باور ناسازگار وارد یک قطعه واحد نمی‌شوند یا به بیان دیگر چرا هیچ‌گاه دو باور ناسازگار با هم در طبقه دوم ذهن فرد حضور ندارند؟ پاسخ آن است که انجام دو واکنش متناقض در زمان واحد محال است و به همین دلیل افراد معقول قصد نمی‌کنند در زمان واحد کنش‌های متناقض انجام دهند و اگر چنین قصدی هم داشته باشند نمی‌توانند آن را محقق کنند. به عبارت دیگر، فرد ممکن است بتواند در زمان t باورهای متناقض P و $\neg P$ را داشته باشد یا حتی آنها را با هم در نظر آورد - مثلاً هم‌زمان باور داشته باشد که زمین کروی است و زمین مسطح است، اما نمی‌تواند در زمان t دو کنش متناقض انجام دهد مثلاً نمی‌تواند در زمان واحد هم در مکان الف باشد و هم در آن مکان نباشد. بنابراین پاسخ پرسش فوق در عدم تقارن میان باور و کنش نهفته است. از آنجا که یک کنش رویدادی است که در زمان و مکان رخ می‌دهد، نمی‌توان دو کنش ناسازگار در زمان و مکان واحد انجام داد و بنابراین انجام دو کنش متناقض در عمل محال است. از سوی دیگر از آنجا که باورها حالت‌های ذهنی‌اند و بنابراین یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آنها این است که مکان و بازه زمانی معینی ندارند (Kim, 2011: 22-3) قیود ناشی از مکان و بازه‌های زمانی آنها را محدود نمی‌کند و در نتیجه وقوع تناقض در آنها محال نیست. به همین علت است که کسی ممکن است واجد باورهای متناقض P و $\neg P$ باشد. بنابراین از آنجا که دو عمل متناقض در زمان و مکان واحد نمی‌تواند محقق شوند اگر کنترل جریان باورهای فرد را به کنش‌های او بسپاریم نتیجه این خواهد شد که باورهایی که معطوف به یک کنش معین‌اند، لاجرم سازگار خواهند بود. همین امر توضیح می‌دهد که چرا باورهایی که از طبقه اول

ذهن وارد طبقه دوم می‌شوند همواره سازگارند. به همین ترتیب اگر معیار تفرّد یک قطعه ذهنی، یک کنش معین باشد، باورهای معطوف به آن کنش که در آن قطعه قرار می‌گیرند فاقد ناسازگاری خواهند بود. این معیاری است که من برای تفرّد یک قطعه یا برای ورود باورهای معین به طبقه دوم ذهن فرد پیشنهاد می‌کنم. به‌علاوه ادعای من این است که این بهترین تبیینی است که طرفدار آموزه ذهن قطعه‌بندی شده - و نیز آموزه ذهن دو طبقه - برای تفرّد یک قطعه ذهنی در اختیار دارد.^۵ حال اگر بپذیریم که طرفداران آموزی قطعه‌بندی ذهن این تبیین را می‌پذیرند - که به عقیده من باید چنین کنند - ادعای من آن است که این موضوع آنان را با دو مشکل مواجه می‌کند.

مشکل اول ناشی از وجود کنش‌های ذهنی (mental action) است. اگر بپذیریم که کنترل جریان باورهای فرد در دست کنش‌هایی است که او انجام می‌دهد، نمی‌توانیم کنش‌های ذهنی مانند فکر کردن به چیزی، یا تصمیم گرفتن درباره چیزی، یا قضاوت کردن درباره چیزی و... را از قلمرو کنش‌های فرد کنار بگذاریم. حال از آنجا که کنش‌های ذهنی برخلاف کنش‌های عینی تحت تأثیر قیدهای مکانی نیستند وقوع کنش‌های ذهنی متناقض ضرورتاً محال نخواهد بود یا دست‌کم نمی‌توان درباره محال بودن آنها اطمینان داشت - مانند وقتی که کسی در آن واحد فرد یا شی‌ای را هم دوست دارد و هم دوست ندارد یا چیزی را هم می‌خواهد و هم نمی‌خواهد. اگر چنین باشد نمی‌توان تضمین کرد که باورهایی که معطوف به کنش‌های ذهنی فرد در یک قطعه قرار می‌گیرند لزوماً فاقد ناسازگاری خواهند بود. در این صورت، بهترین معیاری که طرفدار آموزه ذهن قطعه‌بندی شده برای تفرّد قطعه‌های ذهنی متفاوت در اختیار دارد نمی‌تواند عدم وجود ناسازگاری در یک قطعه را تضمین کند و بنابراین یکی از مفروضات اساسی آموزه قطعه‌بندی ذهن فروخواهد ریخت.

مشکل دوم از اینجا ناشی می‌شود که فرض کنترل شدن جریان باورهای فرد توسط کنش‌های او یکی از پیش‌فرض‌های نسبتاً پذیرفته شده در معرفت‌شناسی را ابطال می‌کند. این پیش‌فرض عبارت است از استقلال باور از کنش. معرفت‌شناسان در عین حال که می‌پذیرند باورها و کنش‌های فرد با هم رابطه دارند - مثلاً باورها و به‌ویژه باورهای موجه راهنمای عمل‌اند، یا اینکه باورها می‌توانند تحت تأثیر کنش‌ها تغییر کنند یا اصلاح شوند - معتقدند که باورها و کنش‌ها تفاوت‌های اساسی با هم دارند. در بحث درباره مشکل اول به یکی از این تفاوت‌ها اشاره کردم. تفاوت میان باورها و کنش‌ها اما به همین مورد منحصر نیست. یک تفاوت دیگر آن است که در حوزه باورها مفهومی به نام صدق (truth) وجود دارد که هدف باور

به شمار می‌آید و می‌تواند باورها را به دو دسته باورهای صادق و باورهای کاذب تقسیم کند در حالی که در مورد کنش‌ها هیچ مفهوم معادلی نداریم که بتواند نقشی مشابه نقش صدق ایفا کند. درستی (rightness) یا موفقیت (success) هیچ‌یک نمی‌توانند نقش صدق را برای کنش‌ها داشته باشند زیرا برخلاف صدق - که برای محقق شدن‌اش در مورد باورها معیارهای پذیرفته شده‌ای در اختیار داریم - هیچ معیار مورد توافقی برای درستی یا موفقیت یک عمل وجود ندارد. این عدم تقارن میان باور و کنش فیلسوفان را بر آن داشته که میان معرفت‌شناسی و فلسفه کنش مرز قاطعی رسم کنند. به علت وجود این عدم تقارن میان باور و کنش، نمی‌توان آن دو را ذیل یک نظریه واحد تبیین کرد. به همین دلیل است که نظریه باور یا معرفت‌شناسی تمایز قاطعی با فلسفه کنش دارد. بر اساس این تمایز، هنگامی که می‌خواهیم نظریه‌ای برای باورها مطرح کنیم باید این نکته را در خاطر داشته باشیم که معیارهای آن نظریه باید مستقلاً قابلیت اعمال مستقل داشته باشند. به همین دلیل است که مثلاً هنگامی که درباره توجیه باورها یا معیار باورهای موجه سخن می‌گوییم باید معیار توجیه را طوری تعریف کنیم که به هیچ ویژگی‌ای درباره کنش‌ها وابسته نباشد. مثلاً اگر کسی بگوید که معیار موجه بودن یک باور آن است که به عمل موفق منجر شود - گذشته از سایر مشکلاتی که چنین نظریه‌ای خواهد داشت - اصل استقلال معرفت‌شناسی از فلسفه کنش را نادیده گرفته است. به عبارت دیگر، معیارهای اساسی مربوط به باورها باید به گونه‌ای باشند که بدون هیچگونه ارجاعی به کنش‌های فرد قابلیت اعمال داشته باشند. به این ترتیب اگر فردی در زندگی‌اش حتی یک کنش نیز انجام ندهد علی‌الاصول می‌توان درباره معرفت‌شناسی باورهای او به گونه‌ای کاملاً دقیق سخن گفت. اکنون باید روشن باشد که ایده کنترل شدن باورهای فرد توسط کنش‌های او یا به بیان دیگر معرفی کنش فرد به عنوان معیار تفرد قطعه‌های ذهنی او در هر زمان معین، این استقلال را نادیده می‌گیرد. این وابسته‌سازی - دست‌کم تا زمانی که نظریه مورد توافقی درباره باور و کنش در اختیار نداشته باشیم که آنها را در خود وحدت دهد - مشکلی جدی برای آموزه قطعه‌بندی ذهن به شمار می‌آید.

۱۰. نتیجه‌گیری

چنانکه در این مقاله نشان داده‌ام آموزه ذهن قطعه‌بندی شده در پی آن است که نشان دهد چگونه در عین حال که اصول سازگاری و بستار در مواردی نقض می‌شوند یعنی چنین نیست که ذهن این اصول را به شکل سیستماتیک رعایت کند، اما قادر است این اصول را در حالات

منطقی و شناختی مختلفی از استنتاج‌ها و استدلال‌های منطقی گرفته تا داوری‌ها و ارزیابی‌های شناختی به کار گیرد. آموزه ذهن قطعه‌بندی شده در بادی امر ایده کارآمدی به نظر می‌رسد زیرا از یک سو می‌تواند مشکلاتی را حل کند که راه‌حلی مانند پذیرفتن جهان‌های غیرممکن یا تمایز میان شناسندگان ایده‌آل و غیرایده‌آل قادر به حل آنها نیستند و از سوی دیگر هنگامی که به محک نظریه جهان‌های ممکن درباره محتوای باور زده می‌شود، قادر است مشکلات سازگاری و بستار را در قالب آن نظریه حل کند. در این مقاله پس از نشان دادن موارد فوق، آموزه ذهن قطعه‌بندی شده را نقد کرده‌ام. این نقد در دو سطح انجام شده است. در سطح اول نشان داده‌ام که ایده آموزه ذهن قطعه‌بندی شده را می‌توان از طریق برخی تمایزهای شناخته‌شده در معرفت‌شناسی باور به خوبی بازسازی کرد و در نتیجه این آموزه ایده یا مفهوم تازه‌ای را مطرح نمی‌کند. در سطح دوم نشان داده‌ام که الزامات آموزه ذهن قطعه‌بندی شده برای تبیین معیارهای تفرّد یک قطعه ذهنی نتایجی به همراه دارد که نمی‌توان آنها را کاملاً معقول دانست. یکی از این نتایج از میان بردن استقلال پذیرفته شده میان معرفت‌شناسی و فلسفه کنش است. از این دو نقد نتیجه می‌شود که آموزه ذهن قطعه‌بندی شده را نمی‌توان به عنوان راه‌حل نهایی برای مشکلات سازگاری و بستار پذیرفت.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای آشنایی با برخی قضایا و اصول منطق معرفتی نگاه کنید به Rescher, 2005: 4-13.
۲. برای آگاهی از مجموعه‌ای از استدلال‌ها به نفع شرط سازگاری نگاه کنید به Christensen, 2004: 69-105.
۳. برای آگاهی از فهرست این مشکلات و شرح مختصری درباره هر یک از آنها نگاه کنید به Kindermann and Onofri 2021: 5-14.
۴. صورت‌بندی فوق صورت‌بندی توصیفی اصل بستار است. صورت‌بندی‌های هنجارین نیز از این اصل وجود دارد.
۵. طبیعتاً این ادعای قاطعی نیست. هرگاه تبیین بدیل دیگری از سوی فرد حامی آموزه قطعه‌بندی مطرح شود می‌توان درباره آن بحث کرد.

کتاب‌نامه

- Borgoni, C. , Kindermann, D. and Onofri, A. (2021). *The Fragmented Mind*, Oxford University Press.
- Greco, D. (2021). "Fragmentation and Coarse-Grained Content", In: *The Fragmented Mind*. Edited by: Cristina Borgoni, Dirk Kindermann, and Andrea Onofri, Oxford University Press.
- Easwaran, K., and Fitelson, B. (2015). "Accuracy, Coherence, and Evidence", in T. Gendler et al. (eds.), *Oxford Studies in Epistemology 5* (Oxford University Press), 61–96.
- Lewis, D. (1982). "Logic for Equivocators", *Noûs* 16, 3: 431–441.
- Kolodny, N. (2008). "Why Be Disposed to Be Coherent?", *Ethics* 118, 3: 437–463.
- Christensen, D. (2004). *Putting Logic in Its Place: Formal Constraints on Rational Belief*, Oxford University Press.
- Gendler, T. S. (2008). "Alief and Belief", *Journal of Philosophy* 105, 634–663.
- Harman, G. (1986). *Change in View: Principles of Reasoning*, MIT Press.
- Dennett, D. (1968). *Content and Consciousness*, Routledge.
- Stalnaker, R. (1984). *Inquiry*, MIT Press.
- Lemos, N. (2007) *An Introduction to the Theory of Knowledge*, Cambridge University Press.
- Bonjour, L (2009) *Epistemology*, Rowman & Littlefield Publishers.
- Rescher, N. (2005), *Epistemic Logic: A Survey of the Logic of Knowledge*, University of Pittsburgh Press
- Ludwig, K (2003) (editor) *Donald Davidson*, Cambridge University Press.
- Wu, (2014). *Attention*, Routledge.
- Kim, J. (2011). *Philosophy of Mind*, Routledge.
- Berto, F. and Jago M. (2018). "Impossible Worlds", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, <https://plato.stanford.edu/entries/impossible-worlds/>